

شیرین عید

سر هر برزنی باران سنگ است
افق تاریک و میدان تنگ تنگ است
دلی را عید و شیرینی نمانده
که نقل مجلس ما نقل جنگ است

عشق منای

من از یاران ناباور بریدم
ازین سنگین دلان یکسر بریدم
مرا از یاد بردند منای عشق
همان جایی که دل را سر بریدم

سبزوار دشت

اگر چه سر بدار سر بداریم
میان عاشقان جایی نداریم
بریدند سر سلام سبز ما را
عزاداران دشت سبزواریم

طلایی زلفکان

بجان و دل که پابست شماییم
گدای گشنه ی مست شماییم
طلایی زلفکان ما را بیخشید
که آخر کشته ی دست شماییم

لجام بی

هراسان سایه ی سرو خرام است
چمن در دست باد _ بی لجام است
به چنگ _ هر خسی آلاله ی چند
که اینجا موج _ بازار سهام است

شب بوی

گرفته بوی شب هر بام و در را
نمی بینم دوایی درد سر را
تو خود آینه ی گیتی نمایی
بیا بگشا لب جام سحر را

پرده ی رنگ

ا سیر پرده ی رنگ شماییم
که می گوید که دلتنگ شماییم
هر آینه زبانم مو کشیده

که بیزار از دل سنگ شماییم

صدای سیاه

صدای سرنوشت من سیاهست
نژاد ما نژاد اشک و آهست
شنیدم کودکی اهسته می گفت
بکوی ما که خندیدن حرامست

اندیشه ی خوش

نشستیم وچه خوش اندیشه کردیم
هوس را از دل و جان پیشه کردیم
صدای ساغر غارتگرانیم
که خون لاله را در شیشه کردیم

تبار خود کشا

درینجا ناله ها از دست خویش است
رگ فریاد ما همدست نیش است
اگر نه از تبار خود کشانیم
دل ما از چه رو بیگانه کیش است

آشنای راه

بیا همراز چشم ماه گردیم

بیا تا آشنای راه گردیم

بیا تا از دل خونین مهتاب

زدست رهنان آگاه گردیم

نورالله و ثوق

8- 12-08